

## نظری گذرا به آثار

### آقای عتیق رحیمی (سنگ صبور) و آقای خالد حسینی (گدی پران باز)

زمانیکه در رابطه کتاب عتیق رحیمی "سنگ صبور" که مؤفق بدریافت جایزه ادبی گانکور سال ۲۰۰۸ در فرانسه شده بود، شنیدم و ترجمه آلمانی آن را بعدا با علاقه خواندم، متأسفانه تأثیری را که انتظار داشتم برعکس آن بود.

داستان سنگ صبور با وجود اسم زیبایی که برایش انتخاب شده است، نتوانسته تمام اصلیت سنگ صبور و سنگینی سنگ را ارایه دهد. پس این پرسش پیدا می شود که چرا و چطور شد که این اثر در این مقطع زمانی برنده جایزه شد، تا این حد از آن استقبال به عمل آمد و به چندین زبان ترجمه گردید؟

اگر به زبان و بیان داستان توجه شود به خوبی روشن می گردد، که این اثر به زبان بسیار صریح و برهنه بیان شده و این برهنه گی ها در خدمت آن است که زن خشن روستایی، سال ها سکوت سرکوب شده ای را که با خود حمل می کرده، جرئت کرده بشکند تا تمام بنیاد خانه اش را که با دروغ و ریا برایش ساخته و بافته بودند، فاش سازد و خشن و سرد جلوه دهد. بیشتر از آن حتی در این اثر آرزوی جنسی یک زن جوان، نیز در قالب خشن مردانه و با زبان مردانه بیان میشود ...

قسمی که آقای رحیمی میگویند: **وقتی به نوشتن شروع کردم این اثر خود به خود به زبان فرانسوی آمد و من نتوانستم به فارسی ادامه بدهم...**

روشن میسازد که با توجه به رکود فکری مردم ما در دوران اخیر از یک طرف و وجود سایه وار تفکر طالیبیزم از جانب دیگر، این جرئت را نا خود آگاه از نویسنده گرفته است که اندیشه خود را با صراحت به زبان دری بیان نماید. این اثر خاصا بر مبنای برداشت های اروپایی و افکار غربی در مورد فرهنگ پیچیده افغانی در قالب یک رومان ترتیب داده شده است.

اما زنده گی افغانها به این ساده گی سیاه وای سفید نیست. تفکر مسلط بر رومان مذکور در عین حال در تطابق با آن اندیشه اروپایی است که مایل هست ما "یاد بگیریم"، چگونه فرهنگ "دموکراسی امروزی" را استفاده کنیم. فرهنگ دنیای مردانه را، صریح و برهنه در کشور ما رواج دهیم. این فرهنگ بر عکس آن فرهنگ گذشته اروپایی است که زمانی شیلر، گوته و یا هاینریش هاینه، تولستوی و شکسپیر را به دنیا هدیه کرد.

به یاد دارم وقتی در سال ۱۹۹۲ آخرین قسمت های کابل به اشغال لشکر مجاهدین در میآمد، با وجود مساجد متعددی که تمام شهر کابل و کشور را پوشانده بود، آنها اعلام نمودند: "ما این مسئولیت را داریم که مردمان شهر را مسلمان سازیم."

این جمله کوتاه تاریخی بدان جهت آورده شد، تا خاطرات گذشته تلخ بیاد آورده شود. ما هم اسلام را داشتیم و دیموکراسی را میشناختیم نه عمیق، بلکه بسیار سطحی و غیر علمی، با آنهم برای دیموکراسی مبارزه میکردیم.

بالاخره همین حامیان اسلامی (که حال دیگر قیافه های "دیموکراتها" را به خود گرفته اند) اسلام را با نفرت آغشته ساختند و دیموکراسی را که به صورت آرمان میشناختیم از ما گرفتند.

دیموکراسی نیم بند موجود را با چهره وحشی معرفی کردند و با جمع دوستان غربی و روسی و امریکایی شان دارند ارا به آن را برپیکر سر زمین ما میگردانند.

اکنون فرهنگی های ما میتوانند از ملت ما و ناگفته های ملت و احساسات نهفته در این ملت را بنویسند و جایزه ها را هم نصیب خود گردانند ...

در این خلای فرهنگی که کشور نه از شرق شد و نه از غرب، قلم بدستان با آنکه میدانند چنین جفایی در حق این ملت شده است، از خلای ایجاد شده بخاطر چه از ناگفتنی‌ها و داستان‌سرایی‌های خیالی و بی‌ریشه، در قالب درد و بدبختی امروزی، ملت ما را خشن و بدور از دنیای واقعی به معرفی می‌گیرند؟ ولی سوال در اینجا است چرا باید ما رومان‌های منفی و از یک زاویه کوچک یک خانواده بنویسیم؟ چرا نباید بدبختی‌های یک خانواده را به سلسله بدبختی‌های بزرگ جنگ سرد و ایجاد "کمر بند سبز" مقابل شوروی سابق و گسترش فرهنگ و سیاست اسلامی افراطی از طرف محافل غربی را با آن ربط ندهیم؟ تا باشد هم از ملت بنویسیم و هم از مبنای بدبختی یک خانواده.

زیرا با درک این موضوع که بیشترین اروپایی‌های جوان، تنها رومان می‌خوانند و این رومان‌ها در ذهن‌شان به مثابه یک بخش تاریخ باقی میماند، بدینصورت با کار نویسنده برای ملیون‌ها انسان غربی، تاریخ دروغین و تصویر مجازی و مخدوشی در اذهان مردم اروپا و جهان غرب ارایه می‌شود. با توجه به همین وضع، برداشت نادرست مردم غرب علاوه از ذهنیت‌سازی منفی و با برنامه‌سازان صاحبان رسانه‌ها، همچنان بر بنیاد همین رومان‌ها و کتاب‌های نویسنده‌گان ملت‌های جهان سوم شکل می‌گیرد.

اگر متوجه شده باشیم و با هر اروپایی که سر صحبت را آغاز کنی و بمجردی که بداند شما از افغانستان هستید، میگوید "ها از افغانستان، من کتاب کاغذ پرانیاز را خوانده‌ام" ... برای من هرگز این کتاب جالب نیست و نمیخواهم این کتاب هويت من باشد. چون این یک رومان غیر حقیقی و خیالی و نشانی از واقعیت کشور ما نیست، بلکه بخشی از جو سازی ذهنی سیاست‌های ماجراجویانه امریکا برای حضور در منطقه است. ازین جهت این رومان و امثال آن نباید برای ما وسیله شناخت جامعه ما باشد. من قبول می‌کنم که عیب‌های بزرگی داریم همچنانکه دیگر ملت‌ها دارند. ولی این را نیز نباید منکر شد که در کنار این عیب‌ها محسناتی نیز داریم. پس چرا نباید داستان‌های قوی و نیرومند از کرامت، سرسختی، تحمل و قد راست کردن در بدترین شرایط، شجاعت، دوستی و بزرگی ملت را به تصویر نکشیم تا باشد تصویر بهتری از خود به جهانیان داده باشیم.

پیش شرط یک نویسنده خوب و هنرمند، آن است که نویسنده با خودش و با اثریکه خلق میکند صادق باشد، هر آنچه را که میداند و احساس میکند، در اثر خود بگنجانند. باید روشن ساخت، که فرق یک اثر هنری بلند و بالا و خوب در همین هست که ناگفته‌ها را به این صراحت نگوید، بلکه در لابلای نوشته‌های خود هنرمندانه بیان نماید. این نشان دادن و اشکار ساختن به قوت بیشتر و ذره بینی‌های هنرمندانه، نیاز دارد.

نویسنده **مردیکه یک جنس با زن فاصله دارد!** و یک مرحله تاریخی از درک این که زن هم‌تراز اوست، به دور مانده است، هرگز نمیتواند احساسات درونی زن را آنگونه که هست و باید باشد، در اثر خود بگنجانند. در دنیای مدرسالار، زن موجود ناتمامیست که فکر دست یافتن بدان سوال برانگیز نیست.

آقای رحیمی در این اثر خود کوشیده خودش را وارد احساسات یک زن نماید و از زبان او سخن گوید، مگر در عین حال از ضمیر ناخودآگاه مردانه و دید مردانه اش نسبت به زن قضاوت میکند. او از زبان زن آن چیزی را می‌گوید که ممکن است در ماتحت شعور خودش، و یا هر مرد دیگر نسبت به زن وجود داشته باشد. او با دید و احساسات مدرسالارانه، زن را توضیح میدهد و از زبان او سخن می‌گوید. او مردانه نسبت به زن قضاوت میکند...

نویسنده تنها یک گوشه از احساسات و ابراز بیان زن را همیشه و همواره در حرف‌ها و ساعت‌ها پر حرفی و سایر موارد خوبتر درک کرده و همین جاست که رحیمی میتواند از یک قسمت کوچک ولی مهم احساسات زن حرف بزند. همین بیان مجال آن را برایش می‌دهد تا او از یک شاخ به شاخ دیگر فاجعه ببرد ... همین گونه که می‌اندیشد مینویسد و به خواننده امکان تفکر دیگری را نمی‌دهد تا در پی حادثه باشد.

اما این را باید نیز گفت که رحیمی با دقت توانسته، شخصیت مرکزی مردانه داستان را که قومندان سابقه بوده و همچنان آن عده طرف داران و یا حلقه همفکرانش که چندان وفا دار هم نیستند و نبودند را به صورت کاملاً مؤفّقانه و همه جانبه نشان دهد.

راست و صمیمانه بیان کنم اثر آقای رحیمی تحت عنوان "سنگ صبور" بیشتر از برهنه گویی های رک و راست خودش، صاحب جایزه شده است نه از نظر هنری و ظریفانه هنرمندیکه باید از فورمول **نگو نشان بده** استفاده کرده باشد.

اینگونه رک و راست گویی ها در این اواخر در تحت عنوان آثار هنری بیشتر از پیش از کار خانه ها و فابریک های فرهنگی امروزی بیرون داده میشوند و بیشتر مورد قدر دانی بازار فرهنگی اروپای امروزی قرار میگیرند. باز هم ضرورت پرداختن تکرار به اثر آقای خالد حسینی کاغذ پران باز یا گدی پران باز را میبینم که به چه سرعتی تکثیر شد و بعد هم برمبنای آن فلمی تهیه گردیده و ماه ها در سینما های دنیا به نمایش گذاشته شد. درین اثر ریشه های نفاقی که می تواند بصورت سالم برکنده شده و بجای آن درخت تنومندی از یگانگی نشانده شود و در بخش کناری قضیه قرار دارد به عنوان اصل و یگانه صورت جامعه شناسانده شده و سعی گردیده تا مداخله همین کشور های غربی را درین رابطه نادیده بگیرد.

نویسنده ممکن نیست نداند که عوامل عقب ماندگی ما نه تنها درین تصویر سازی خام نمی گنجد، بلکه این کار سعی بر آن است که چهره عوامل اصلی فاجعه را که ملت های ما را به بدبختی کشانده پنهان نماید. اما نویسنده که بازار فروش و مزاج و مذاق خریداران صاحب رسانه ها را می بیند، بازار را بر واقعیت ترجیح می دهد.

او ملتی را که در حال غرق شدن است و باید همچنان با دست ادبیات بکمکش شتافته شود را به فراموشی می سپارد. بر عکس نشان میدهد که این فرهنگ وحشی خود ماست که از همان آوان یک دیگر را میزدیم و پسر بچه کوچک همسایه را که از تبار دیگری از خودما بود این گونه توهین میکردیم. نویسنده می داند یا نمی داند کتابشرا پیشکش می کند تا سندی باشد به جهانیان که این ملت ها این قدر عقب مانده هستند که یکدیگر خود را نمیتوانند ببینند، پس شما حق دارید با بم و راکت آنها را بکوبید و به خاک و خون بکشانید.

او خواسته یا نا خواسته می خواهد یکبار دیگر آدم های جامعه برای گناهی که نکرده اند به جان هم بریزند. تا بدینصورت پیام تلخی به نسل های آینده داشته باشند که برای همیشه مرداب های نفاق زهر آگین این جامعه را در خود ببلعد.

خوشبختانه یگانه کار مثبتی که وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان در همان مقطع زمانی انجام داد، اعلام منع به نمایش کشیدن این فلم در سینماهای کشور بود.

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی ...

قابل یادآوریست کتاب دیگری از آقای خالد حسینی تحت عنوان "هزاران آفتاب درخشان" در این اوخر توجه کتاب دوستان را به خود جلب کرده است.

ناگفته نباید گذاشت نویسنده با در نظر داشت اشتباه قبلی اش، این بار نقش افراد را که به نوعی نماینده قومیت ها هستند، بهتر به نمایش کشیده است. همان گونه که افغان ها خود بهتر با همدیگر کنار میایند تا اینکه دیگران و یا سیاست سازان برایشان سرحد بندی های وضع کنند.

از دواج های از شمال و جنوب و از شرق و غرب همه و همه بگونه بی نماد یک پارچگی این ملت بوده است. کتاب خالد حسینی واقعیت های تلخ جامعه را نیز همانطوریکه هست و باید باشد انعکاس داده و این بار مسئولیت بزرگی را که به دوش داشت، مدنظر گرفته است.

من در حالیکه مؤقتت اخیر وی را تیریک عرض میکنم، مطمئن هستم که این بار داستان به صحنه فلم نخواهد آمد!!!! ولی آینده درخشانی در پیش خواهد داشت.

آرزوی ستاره باران شدن راهیکه انتخاب کرده اند را برایشان دارم.

به امید پیامد های خوب هنرمندان گرانمایه کشور که صفا و صمیمیت را صادقانه بین آدمیان هر تبار و نژاد و جنس به نمایش بگذارند تا پلی شوند میان پیوند های انسانی تمام جامعه و همه بشریت.

پایان

